

«تجلی» در شعر شهریار^۱

حسین آریان^۱

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

چکیده مقاله:

عرفان به عنوان حرکتی درونی از بنده سوی خالق، که در حقیقت همان سیر و سلوک و تصوف است، در اندیشه‌های معاصرین نیز همچون سده‌های صدر اسلام یافت می‌شود. استاد شهریار نیز با توجه به پرورش در خانواده باورمند و دین مدار، دارای پایه‌های باوری محکمی بود و دلبستگی ویژه‌ای به وادی عرفان و رهنمودهای آن داشته است و در کلام خود در صدد بیان این هدف کلی است که انسان همواره در پی ادای حق بندگی و رسیدن به حقیقت و معبود است.

«تجلی» از اصطلاحاتی است که عرفا با آن، کیفیت بینش و دریافت خود را از دریای معرفت و شناخت حق تعالی و ظهور وی در عالم تعینات بیان می‌کنند و شهریار نیز به مقوله «تجلی» به عنوان یکی از مبانی سیر و سلوک و عرفان نگاه ویژه‌ای داشته است که در این مقاله در حد مجال گفتار به این بحث پرداخته خواهد شد.

کلید واژه‌ها:

تجلی، شهریار، عرفان، سیر و سلوک، خال، چشم

1- Arian_Amir20@yahoo.com

پیشگفتار

عرفان با آن ویژگی‌ها و مشخصه‌هایی که از آن در صدر اسلام به بعد سراغ داریم امروزه کمتر نمود و ظهور دارد و دلایل آن خود یک پژوهش مفصل می‌طلبد، اما از آنجا که نفس عرفان سیر و سلوک درونی است و حرکتی است از بنده به خالق و گذشتن از تمام معشوق‌ها جهت وصال به معشوق و محبوب ازلی، لذا این گرایش را در اندیشه‌های برخی از معاصرین نیز می‌تواند دید. استاد شهریار به جهت شرایط خاصی که در زندگی و عشق مجازی برایشان پیش آمد دچار تحولات شدید روحی شد و جهت تسکین آلام درونی ملجایی بهتر از اتصال به عالم بالا و آنچه او را به آن رهنمون می‌شد؛ یعنی توسل به معصومین نیافت. ایشان هر چه به سال‌های پایانی عمر نزدیک‌تر می‌شود گرایش‌های عرفانی وی نیز پخته‌تر شده و رنگ و بویی خدایی‌تر می‌گیرند. شاید بتوان گفت آن دیدگاهی که باعث می‌شد شهریار تمام اندیشه و باور و خیال و توان خود را در مسیر خدمت خالصانه و صادقانه به خلق به خاطر ریاضت حق قرار دهد خود حرکت عرفانی مثبتی بوده است.

«...شهریار نماینده عرفان مثبت، اجتماعی و انسانی است؛ یعنی اشعاری زیبا درباره وطن پرستی، دلبری، فتوت، خدمت به خلق، ترویج آزادی و آزادی، حمایت از عدالت و برابری، استیفای حقوق زنان، کثرت‌گرایی و احترام به سایر مذاهب و ادیان، پشتیبانی از انقلاب و حرکت‌های آزادی خواهانه مردم و دیگر اصول انسانی می‌سراید. در همه حرکت‌های مردمی ایرانیان در ماجرای انقلاب اسلامی در کنار آن‌هاست...»^۱

شاید بتوان گفت که دلایل اصلی گرایش شهریار به حافظ، علاقه ایشان به نگرش ژرف عرفانی حافظ باشد که نوعی قرابت درونی حس می‌کرد. شهریار معتقد است شعر وقتی رنگ و بوی عرفان بگیرد به کمال می‌رسد و جاودانگی پیدا می‌کند:

۱- زیبایی پرستی در عرفان اسلامی، ص ۴۸۰.

عرفانا چاتماسا شعر و ادب ابقا اولماز، من ده عرفانه چاتیب، شعریمی ابقا ائله‌دیم
(کلیات ترکی، ص ۲۳۱)

ترجمه

اگر شعر و ادب به عرفان نرسد جاودانه نمی‌شود من هم به عرفان رسیدم و شعرم را جاودانه کردم
حتی این نگرش شهریار در اواخر عمرشان او را به اصلاح دیوان اشعارش سوق می‌داد و
معتقد بود: «... اما آنچه از من چاپ شد همان شعرهای سابق است که بعضی از آن‌ها باید
حذف شود؛ چه از نظر صنعت، چه از نظر مضامین، آن‌ها در حقیقت شعر دبستان و دبیرستان
است.... آنچه دانشگاهی است از دبستانی خودش را نشان می‌دهد، آخرش عرفان است...»^۱
از آنجا که تمام مراحل سیر و سلوک و عرفان در شعر شهریار به زیبایی و با زبانی ملموس
انعکاس و تبلور دارند لذا ذکر تمام آن‌ها خود کتابی مفصل است لذا در این مجال به مصداق
«قطره‌ای از دریا چشیدن» به یکی از آن مراحل در شعر شهریار پرداخته خواهد شد که تبلور
ظهور و بروز اسماء و صفات عالم الهی است و عارف با اشاره به آن، کیفیت دریافت خود را
از حق تعالی و ظهور او در عالم تعینات بیان می‌کند چرا که تجلی و مفهوم آن از موضوعاتی
است که هر عارف و سالک الی الله در طی طریق خود با آن مواجه است.

تجلی

در لغت به معنی جلوه‌گری و آشکار شدن است، در اصطلاح صوفیه عبارت از جلوه انوار
حق است بر دل صوفی. عزالدین کاشانی در مورد تجلی می‌نویسد:
«مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است، تعالی و تقدس، از غیوم (ابرهایی) صفات
بشری به غیبت آن و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت به ظهور صفات بشری و تراکم
ظلمات آن...»^۲

پیشینه اصطلاح تجلی به آغاز آفرینش حضرت آدم (ع) باز می‌گردد. بذر تجلی در بدو
آفرینش آدم در وجود او به ودیعه نهاده شد تا در طول کمال شریعت، میوه آن پدید آید: نجم

۱- به همین سادگی و زیبایی، ص ۵۵۵.

۲- مصباح الهدایه، ص ۱۲۹.

رازی در این باره می‌گوید:

«بدانک تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جلّ و علا... و حدیثی از پیامبر نقل می‌کند که «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلَّى فِيهِ»^۱ و در ادامه مطلب خود به این عبارت می‌رسد که «اگر چه تخم تجلی ابتدا در طینت آدم تعبیه افتاد، اما در ولایت موسی سبزه پدید آورد و در ولایت محمدی ثمره به کمال رسید.»^۲

صاحب کشف المحجوب می‌گوید:

«تجلی» تأثیر انوار حق باشد به حکم اقبال بر دل مقبلان که بدان شایسته آن شوند که به دل مر حق را ببینند»^۳.

کلا بادی بر این عقیده است که «تجلی» از میان رفتن حجاب بشریت است نه آن که ذات حضرت حق تعالی متلون گردد»^۴.

عبدالکریم قشیری می‌گوید:

«عام در پرده ستر باشند و خاص اندر دوام تجلی. اندر خبر است که چون حق تعالی چیزی را تجلی کند آن چیز خاشع گردد. خداوند ستر دائم به وصف شهود بود و خداوند تجلی دائم به نعمت خشوع بود و ستر عام را عقوبت بود و خاص را رحمت بود...»^۵

اقسام تجلی در عرفان

در این قسمت خیلی کوتاه و گذرا و مفید به انواع و اقسام تجلی در عرفان از دیدگاه عرفا و مشایخ عرفان بدون توضیحات اشاره می‌کنیم چرا که هدف اصلی، پرداختن به تجلی در کلام شهریار است نه خود تجلی در عرفان و تصوف.

از نگاه عزالدین کاشانی، تجلی بر سه قسم است:

- ۱- تجلی ذات (صعقه) ۲- تجلی صفات ۳- تجلی افعال^۶

۱- مرصاد العباد، ص ۳۱۶.

۲- همان، ص ۳۲۸.

۳- کشف المحجوب، ص ۵۰۴.

۴- خلاصه شرح تعرف، ص ۴۰۹.

۵- ترجمه رساله قشیری، ص ۱۱۶.

۶- مصباح الهدیه، صص ۱۳۰-۱۳۱.

در شرح گلشن راز، تجلی حق بر دل سالک از طریق آثار و مشهودات علوی و سفلی بر بنده صورت می‌گیرد که بر چهار گونه است:

۱- تجلی آثاری ۲- تجلی افعالی

۳- تجلی صفاتی ۴- تجلی ذاتی^۱

که هر کدام توضیحات و تقسیمات خاص خود را دارد.

صاحب مرصاد العباد نیز تجلی حضرت احدیت را بر دو نوع می‌داند:

۱- ربّانی ۲- روحانی^۲

و هر کدام از این‌ها را نیز به انواعی دیگر تقسیم می‌کند که از توضیحات جزئیات آن صرف‌نظر می‌شود.

پیر عرفان، عطار، در تذکرةالاولیاء از زبان سهل بن عبدالله تستری می‌گوید:

«و گفت: تجلی بر سه حالت است: تجلی ذات و آن مکاشفه است و تجلی صفات و آن

موضع نور است و تجلی حکم ذات و آن آخرت است و ما فیها»^۳.

چنانکه پیش‌تر نیز اشاره شد بسیاری از عرفا، تجلی حق را سرآغاز آفرینش می‌دانند و

معتقدند که خلقت جهان و انسان با تجلی حق آغاز شده است. شهریار نیز در کلام خویش و

در مسمط زیبایی با عنوان «راز و نیاز» با اشاره ظریف به خلقت جهان و انسان می‌گوید که:

جهان در پردهٔ عدم و نیستی بود و آنچه به موجودات هستی بخشید تجلی جادویی شاهد

هستی بود که با تجلی خویش پیکر همایونی را با حسن و زیبایی بی‌پایان به نام انسان به وجود

آورد و با این آفرینش به خود آفرین گفت «فتبارک الله احسن الخالقین»^۴. با آوردن کلمات

«چشم» و «رخ» تجلی جمالی و صفاتی و اسمائی گونه را اینگونه بیان می‌کند:

عدم آینه‌ای بود از بر طلاق ازل هشته تجلی کرد روی شاهد هستی به جادویی

همایون پیکری با حسن بی‌پایان پدید آمد بدین آفاق مینایی بدان انفاس مینویی

۱- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، صص ۱۲۹-۱۳۰.

۲- مرصاد العباد، ص ۳۱۹.

۳- تذکرةالاولیاء، صص ۲۷۶-۲۷۷.

۴- سورة المومنون، آیه ۱۴.

تماشا کن که در عکس رخ شاهد من آن چشمم که چون آینه ممتازم به یکرنگی و یکرویی
بدین چشمش تماشاهاست در حسن تماشایی^۱

در ادامه این شعر پر رمز و راز، شهریار با بیان «سرمه عشق» حدیث «كنتُ كنزاً مخفياً...» را به یاد می‌آورد و با گفتن «نرگس شهلا = چشم شهلا» که در عرفان به معنی «ظاهر کردن احوال و علو مرتبت سالک بر سالک و غیر اوست و منبع شهرت از این مقام خیزد»^۲ جریان آفرینش آدم و برتری یافتن او را بر موجودات و هبوطش به زمین را تداعی می‌کند:

به خواب ناز بودم در عدم با نرگس شهلا که چشم از سرمه عشقم به رخسار تو وا کردند
هوای کعبه کاخ جمالت داشتم در سر به صحرای وجودم مست و پا در گل رها کردند
به افسون‌های خاموشی به گوش من سخن گفتند به خلوت‌های وحشی اشک شوقم آشنا کردند
منم پیدا ز پنهانی تویی پنهان ز پیدایی^۳

شهریار با به کار بردن کلمات «لعل» «خورشید حسن»، «شب» و «رخسار» در این شعر در واقع به تجلی صفات جلالی و جمالی خداوند اشاره می‌کند آنجا که می‌گوید:

به لعل نوشند صبح تابشکفت و شب بشکافت چمن‌ها شد ز شبم ز شده‌های مروارید
شفق را تا قدح لبریز گردد از شراب شوق سرود صبحدم سر شد به شور و مستی جاوید
طبیعت با همه ذرات دست افشان و پا کوبان به پیشاپیش رخسارت کشید آینه خورشید
گر از خورشید حسنت ذره‌ای گنجد به بینایی^۴

بیان این نکته ضروری است که در ابیات بالا، مراد از لعل لب، تجلی نفس رحمانی است که به وسیله آن حقیقت هستی آشکار می‌شود و لب لعل او یا نفس رحمانی به صور جمیع اشیاء تجلی نموده و از آن ظهور و تجلی، نیست‌ها و عدم‌ها به هستی تبدیل گشته‌اند و مراد از

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۵۰۳.

۲- فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۳۰۳.

۳- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۵۰۳.

۴- همان، ص ۵۰۲.

رخسار، تجلی صفت جمالی و مراد از شب، تجلی صفت جلالی و خورشید حسن، باز تجلی نفس رحمانی و اسم النور است و مراد از شراب، تجلی ذاتی است^۱.

بندهای ذکر شده فوق از دیدگاه عرفانی یادآور ابیات زیر از لسان الغیب هستند:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد^۲

تجلی جمالی و جلالی

شهریار می‌گوید شام‌گاهان در جمال جاویدان الهی غرق می‌شوم و با تجلی صفت جلالی حق به مقام فنا می‌رسم و بامدادان با تجلی صفت جمالی و انوار حق زنده جاوید می‌شوم؛ یعنی عاشق با تجلی ذاتی با تمام وجود فانی می‌شود و آن قسمت از وجودش که ناسره است از میان می‌رود و با تجلی حق به مقام بقاء بالحق می‌رسد:

نا گرفته‌ام درسی از نوای مرغ یا حق شرح دفتر گل را خوانده‌ام ورق به ورق
شامگاه می‌میرم در جمال جاویدان بامداد می‌گردم زنده در تجلی حق^۳

شهریار معتقد است که اگر جمال زیبای یار تجلی کند دل‌هایی که صاف همچون شیشه‌اند و نا پاکی و آلودگی ندارند این تجلی را با تمام وجود در می‌یابند:

آنجا که دم زند ز تجلی جمال یار فرصت به آبگینه غماز می‌دهند
سازش به هر سری نکند تاج افتخار آزادگی به سرو سرافراز می‌دهند^۴

وی در بیت دوم، معیار اهلیت و قابل بودن دل انسان را عدم دلبستگی و وابستگی به ظواهر و مادیات می‌داند.

۱- جهت اصطلاحات بیشتر درباره معانی عرفانی «شب»، «رخ و رخسار» و شراب و لعل و چشم و .. رجوع کنید به شرح گلشن راز، صفحات ۶۰۹-۵۴۹ و شرح عرفانی غزل‌های حافظ، ص ۱۰۴۶.

۲- دیوان حافظ، ص ۱۷۶.

۳- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۲۸۳.

۴- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۷۰.

تجلی صفاتی

شهریار در غزلی زیبا به عنوان «قاف عزلت» که سرشار از نکات ظریف عرفانی است و نشان از دل جلا خورده و صیقلی ایشان دارد خطاب به محبوب می گوید: سینه من همچون موسی در حسرت تجلی انوار تو سوخته است و از تو می خواهم همان گونه که در طور سینا بر موسی تجلی کردی و ناخالصی وجودش را سوزاندی بر سینه من نیز تجلی کنی تا اهلیت هم کلامی تو را داشته باشم و به نوعی به مقام تجلی صفاتی برسم. خطاب به معشوق می گوید هر چند از دیده پنهانی اما در سویدای دل همواره تجلی می کنی و من هر چه دارم از تجلی انوار ربانی تو دارم:

جلوه‌ای کن که سخن با تو کنم چون موسی	سینه‌ام سوخته در حسرت سینا گشتن
فیض روح القدس بخش و حفاظ مریم	بلکه ما نیز توانیم مسیحا گشتن
چند پنهان شدن از دیده پری رخسارا	وز سویدای دل و سینه هویدا گشتن
من بدین نکته رسیدم که بهشت موعود	هست در حسن تو مشغول تماشا گشتن
نقش من عاشقی و در خط و خال و رخ توست	همه چون زلف تو آشفتن و شیدا گشتن
قاف غزلت تو به من دادی و اقلیم بقا	تا توانستم از این قاعده عنقا گشتن ^۱

شهریار با تلمیحی زیبا و عرفانی به داستان حضرت موسی در قرآن کریم می گوید که اگر از طور تجلی خداوند چراغی یافتی در طلب دلی همچون دل موسی و سینه‌ای به پهنای سینه سینای موسی باش تا تجلی گاه انوار حق باشی:

گر از آن طور تجلی به چراغی بررسی موسی دل طلب و سینه‌ی سینایی را^۲

شهریار نیز با بسیاری از عرفا و مشایخ وادی سیر و سلوک هم عقیده است که: تجلی ذاتی و صفاتی حق شامل تمام گروه‌های انسانی می تواند باشد از پیامبران تا اولیاء الله و در دیگران با اینکه بسیار نادر است ولی هر دلی با انوار حق جلا بخورد این قابلیت را خواهد یافت:

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۰.

۲- همان، ج ۳، ص ۳۲.

تجلی «تجلی» در شعر شهریار / ۲۳۱

برق این جلوه نه تنها به کلیم و سیناست هر سری سرّی و هر سینه سنایی دارد^۱
حقیقت بی تجلی نیست ولیکن مادر ایام نمی‌زاید دگر موسی کلیمی، طور سینا را^۲

شهریار به معبود می‌گوید که تجلی و پنهان گشتگی تو در دل‌های پاکان و عارفان آنقدر ظریف و لطیف است که کسی صدای پای رفتن و آمدنت را نمی‌شنود چرا که از دریچه دل می‌روی و می‌آیی:

تو از دریچه دل می‌روی و می‌آیی ولی نمی‌شنود کس صدای پای تو را
بر آستان خود این دل شکستگان دریاب که آستین بفشانند ما سوای تو را^۳

رخ

رخ در ادبیات عرفانی عبارت از تجلی صفات جمالی است که سبب وجود اعیان عالم و ظهور اسماء حق می‌شود.^۴

در شرح گلشن راز آمده است: «رخ اشارت به ذات الهی است به اعتبار ظهور کثرت اسمائی و صفاتی از وی» و «رخ محل ظهور کمالات اسمائی و صفاتی است».^۵

شهریار، رخ معشوق را مجموعه تمام محاسن می‌داند که از کثرت زیبایی که در آن است می‌توان خدا را هم در آن دید چرا که چشم و لب و خط و خال و زلف را یکجا دارد و تجلی گاه زیبایی خداوند است:

رخ تو آینه‌ی چهره خداوندی است که در رخ تو توان چهره خدا دیدن^۶

شهریار رخ معشوق را آنچنان جامع زیبایی می‌بیند که می‌گوید از وقتی گل، نازکی و دلبری را از رخ زیبایی تو آموخت بلبل از غزل خوانی من در هوس افتاد:

۱- همان، ج ۲، ص ۸۶۸

۲- همان، ص ۸۴۸

۳- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۹۶

۴- فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۴۱۴

۵- شرح گلشن راز، ص ۵۸۷

۶- یوان شهریار، ج ۱، ص ۲۵۲

تا گل ز رخت نازکی و دلبری آموخت بلبل ز غزل خوانی من در هوس افتاد^۱

خط

عرفا، خط را تعینات عالم ارواح می‌دانند «خط اشارت دارد به تعینات عالم ارواح که اقرب مراتب وجود است به غیبت هویت در تجرد و بی‌نشانی» یا «مراد از خط، جناب کبریایی است^۲ که عالم ارواح مجرد است که اقرب مراتب وجود است با مرتبه غیب و هویت» و لاهیجی گوید: «گاهی خط مظهر تعینات و کثرات است که بیانش اسرار مبهم است». چنان که شیخ محمود شبستری گفته:

ز زلفش باز دانی کار عالم ز خطش باز خوانی سر مبهم^۳

شهریار به آینه توحید خط و خال معشوق قسم یاد می‌کند:

قسم به آیه توحید خط و نقطه خال که جز صحیفه آن عارضم کتابی نیست^۴

شهریار در مقابل صورت (تجلی جمال) و خط سبز (تجلی جلال) معشوق، همچون بلبلی پر می‌افشاند و با آواز می‌گوید که ما سرمه عشق (خط معشوق) را دیدیم و از زهدان عدم و نیستی کور کورانه پا به این عالم گذاشتیم:

بلبلانیم پر افشانده به گلزار جمال وز بهار خط سبزت به سرود آمده‌ایم

سرمه عشق تو دیدیم و ز زهدان عدم کور کورانه به دنیای وجود آمده‌ایم^۵

که یاد آور این بیت زیبا و نغز حافظ است:

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۹۶.

۲- اشاره به بیت معروف شیخ محمود شبستری دارد که:

رخ اینجا مظهر حسن خدایی است مراد از خط جناب کبریایی است

۳- شرح گلشن راز، صص ۵۸۷-۵۹۱، با تلخیص.

۴- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۲۱۵.

۵- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۷۹.

سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت به طلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم^۱

در جایی می‌گوید که ریحان باغ سبز خط تو، گل و گیاه می‌آورد یعنی مایه هستی و چشمه زندگی است و خط تو در زیبایی، روی ماه را سیاه می‌کند یعنی اینکه خط تو که مظهر تجلی صفت جلالی است مانع دیدار صورت زیبای تو می‌شود که مظهر تجلی جمال الهی است:

نخل قد بلند تو بنیاد سرو کن ریحان باغ سبز خطت گل و گیاه کن
خال تو آتشی است دل آفتاب سوز خط تو سایه‌ای است سیه، روی ماه کن^۲

مفاهیم عرفانی دو بیت بالا، یادآور کلام زیبای لاهیجی در شرح دو بیت زیر است:

خط آمد سبزه زار عالم جان از آن کردند نامش دار حیوان
ز تاریکی زلفش روز، شب کن ز خطش چشمه حیوان طلب کن

که می‌گوید: «چنانکه خط بر رخ دمیده می‌شود تعینات عالم ارواح گرد ذات الهی بر آمده به آن معنی که اقرب مراتب وجود است به مرتبه غیب و هویت؛ یعنی خط که تعینات ارواح مراد است سبزه‌زار عالم جان است ... و در ظلمت خط و تعینات ارواح، چشمه حیوان که ذات مطلق مراد است طلب کن...»^۳

شهریار می‌گوید که من همیشه به یاد خط تو که مظهر تعینات عالم ارواح است بوده‌ام و از آن چشمه زندگی نوشیده‌ام و غزل‌های بسیار به یاد خط تو گفته‌ام. تو نیز با خواندن این غزل‌ها یادم کن:

به یاد خط تو دیوان من پر از غزل است غزال من همه با یاد من غزلخوان باش^۴

و نمونه‌های بسیار هم هست که اطالۀ بحث مانع ذکرشان می‌شود.

۱- دیوان حافظ، ص ۲۹۳.

۲- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۶۴.

۳- شرح گلشن زار، ص ۵۸۸، با تلخیص.

۴- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۹۷.

زلف

زلف در اصطلاح صوفیان، کنایه از مرتبه‌امکانی از کلیات و جزویات و معقولات و محسوسات و ارواح و اجسام و جواهر و اعراض است.^۱

لاهیجی در شرح گلشن راز می‌نویسد: «زلف، اشارت به تجلی جلالی است در صور مجالی جسمانی».^۲

و «کثرت را به زلف تشبیه کرده‌اند».^۳ و «زلف، صفات قهر خداوندی مراد باشد».^۴ و «درازی زلف اشارت به عدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات است».^۵ و «مراد به زلف، کثرت و تفرقه و پریشانی عالم است».^۶

ویژگی‌ها و حالات متعدد زلف همچون: پریشانی، تناسب رنگی با شب، چوگان گونه بودنش، حلقه و زنجیر گونگی‌اش، دام و تله بودن، درازی زلف، خوشبویی زلف و کفر زلف و ... در مناسبات عرفانی و تجلی، هر کدام یاد آور مفهومی خاص هستند که جهت نمونه و پرهیز از اطناب کلام به چند مورد از کلام شهریار اشاره می‌کنیم.

پریشان بودن زلف دیدار رخسار زیبای محبوب می‌شود و هر گاه زلف آشفته و پریشان باشد حجاب روی یار گشته و پریشانی دل عاشق را سبب می‌شود:

زلف تو برده قرار خاطر از من یادگاری من هم از زلف تو دارم یادگار بی‌قراری^۷

در غم زلف پریشان تو آخر به سر من هر چه آمد همه از بخت پریشان من آمد^۸

شهریار به معشوق می‌گوید تا زمانی که خم گیسوی چوگان باز تو هست - که مراد از

۱- فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۴۴۲.

۲- شرح گلشن راز، ص ۵۵۲.

۳- شرح گلشن راز، ص ۳۴.

۴- همان، ص ۵۵۴.

۵- همان، ص ۵۷۷.

۶- همان، ص ۵۹۰.

۷- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۲۳۴.

۸- همان، ج ۱، ص ۲۳۳.

گیسو دایره کونیه است که مراتب موجودات ممکنه در آن به هم رسیده‌اند.^۱ - ماه همچون گوی سرگردانی اسیر خم چوگان توست؛ یعنی صورت زیبای همچون ماه تو در خم تعینات و کثرات پنهان و ناپیداست:

تا خم گیسوی چوگان باز توست ماه را چون گوی سرگردان کنند^۲
که هم مضمون است با این بیت زیبای عطار که فرمود:

تا بدیدم زلف چون چوگان او بر روی ماه در خم چوگان او چون گوی گردان می‌روم^۳

شهریار نیز همچون دیگر بزرگان وادی عرفان و سلوک، زلف معشوق را بند و کمند و حلقه و زنجیر دل‌های دیوانه عاشقان می‌داند که به قول لاهیجی «همه دل‌های عاشقان صادق از زلف او مسلسل گشته‌اند و در زنجیر احکام کثرات مقیدند و مطلقاً خلاصی از این قید ندارند حتی مجذوبان نیز که صاحب مرتبه جمعند و از تفرقه وارسته‌اند...»^۴.

ای بسا سلسله کز موی تو ای سلسله مو باز کردند و به پای دل دیوانه زدند^۵
دیوانه‌ای زنجیری ام زنجیر زلف یار کو؟ دیوانگان را هم به سر شوری چنین سرشار کو؟
بازار من پر مشتری از دولت دیوانگی است چون من هم از فرزندگان زین عاقلان بیزار کو؟^۶

زلف به جهت صفت پوشندگی و اخفا با کفر و کافر مناسبتی دارد لذا شعرا در طول تاریخ مضامین زیبایی با ترکیب «کفر زلف» ساخته‌اند «کفر زلف در اصطلاح، ظلمت کثرات و سیاهی و تعینات را گویند»^۷ استاد شهریار نیز با ترکیب «کفر زلف» و گاهی مجزا به کار بردن کلمات آن، ابیات زیبایی آفریده است:

-
- ۱- شرح گلشن راز، ص ۵۸۱.
 - ۲- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۲۰۷.
 - ۳- دیوان عطار، ص ۴۸۱.
 - ۴- شرح گلشن راز، ص ۶۷۹.
 - ۵- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۸۱۶.
 - ۶- همان، ج ۳، ص ۷۲.
 - ۷- شرح عرفانی غزل‌های حافظ، ص ۱۱۱۰.

کفر زلف دلکشت تا رهن کیش است و آیین
گر مسلمان کافر و صوفی کشیش آید خوش آید^۱

بر کفر زلف تو آن شانه چون یکی شمشیر
که صف شکافته آشوب کافرستان را^۲

حافظ نیز مضمون زیبایی دارد:

کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل
در رهش مشعلی از چهره بر افروخته بود^۳

و فخرالدین عراقی نیز بیتی زیبا دارد:

نگارا جسمت از جان آفریدند
ز کفر زلفت ایمان آفریدند^۴

و عطار را بیتی نغز است:

چو زلف کافرت در کار آید
بسا مومن که از ایمان بر آید^۵

خال

خال در نزد عارشفان جمال حق و سالکان طریق، نقطه وحدت است و به قول لاهیجی «بدان که مبدأ و منتهای کثرت وحدت است و خال، اشارت به اوست...»^۶.

خال نیز با ویژگی‌هایی همچون، سیاهی خال، دام و دانه بودن، شکارگر بودن؛ مظهر تجلی صفات جلالی و جمالی حق، مظهر وحدت و ... دستمایه شاعران در پروراندن نکات عرفانی شده است که جهت نمونه به مواردی از کلام شهریار اشاره می‌کنیم.

شهریار خود را همچون نقشی می‌داند که در خال و خط معشوق پنهان گشته است و یا در اثر تجلی جلالی به مقام فنا رسیده و سوخته، سپس به خالی تبدیل شده که در صورت معشوق نمایان است:

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۲۵۶.

۲- همان، ج ۳، ص ۷۷.

۳- دیوان حافظ، ص ۲۰۷.

۴- دیوان عراقی، ص ۱۳۸.

۵- دیوان عطار، ص ۲۸۷.

۶- شرح گلشن راز، ص ۵۹۳.

نقش من عاشقی و در خط و خال رخ توست همه چون زلف تو آشفتن و شیدا گشتن^۱

شهریار، چشم خود بین خود را خدا بین می‌داند چرا که خال معشوق که نقطه وحدت است سرمه توحید می‌ساید و شهریار از آن سرمه بر چشم خود می‌مالد و خدا بین می‌شود و از آنجا که خال، مظهر و تجلی گاه تجلی جلالی است لذا عاشقان را به مقام فنا می‌رساند و کسی که بدان مقام نایل گشت دیگر خود بین نخواهد بود:

خال او تا سرمه توحید می‌ساید بدان چشم خود بین مرا چشم خدا بین کرده‌اند^۲

مضمون «سرمه توحید ساییدن» برای خال که مظهر وحدت است در نوع خود جالب و هنری می‌نماید.

ابرو

مراد از ابرو در کلام بزرگان عرفان و تصوف، صفات است که حاجب ذات است «صفات از آن رو که حاجب ذات است به ابرو تعبیر می‌شود و عالم وجود از آن جمال گیرد»^۳. لاهیجی در بیان این معنی می‌گوید: «صفات از آن جهت که حاجب ذات است معبر به ابرو می‌گردد»^۴.

«محراب ابرو» از ترکیباتی است که با ابرو ساخته می‌شود و «اشارت است به مقام قرب قاب قوسین، که عبارت از نهایت قرب است و نهایت قرب عبارت از استغراق است در لجه توحید و جمع»^۵ آنجا که حافظ می‌فرماید:

نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که به خون جگر طهارت کرد^۶

از مجموع تمامی گفته‌های بزرگان عرفان می‌توان گفت که «کمان ابرو» تجلی گاه تجلی

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۰.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۹۴.

۳- فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۴۹.

۴- شرح گلشن راز، ص ۵۵۲.

۵- شرح عرفانی غزل‌های حافظ، ص ۸۱۴.

۶- دیوان حافظ، ص ۱۶۳.

جلالی است که عاشق را از خود فانی می‌کند. به عبارت دیگر معشوق با تیر مژگان که از کمان ابرو پرتاب می‌کند عاشق را کشته و از خود بی خود می‌سازد و آنگاه که او را فانی کرد به مقام قرب حق می‌رساند. شهریار هم که به مقام قرب حق رسیده و به کسی جز او توجهی ندارد فریاد می‌زند که: ای معشوق و محبوب، اگر محراب ابروی تو قبله گاه من نباشد به چشم مست، که مظهر اسرار الهی و جذبات اوست، بگو که نماز میت مرا بخواند:

محراب ابروی تو گرم نیست قبله گاه با چشم مست گو که بخواند نماز من^۱

و در جای دیگر می‌فرماید که: محراب ابروی تو دل‌ها را می‌کشد و برای مرده‌شان نماز می‌خواند زیرا دلی که با خون وضو نسازد می‌میرد:

محراب ابروانت خواند نماز دل‌ها آری بمیرد آن دل کز خون وضو ندارد^۲

که این ابیات از نظر مضمون و مفهوم، یاد آور این ابیات حافظ هستند که می‌فرماید:

می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد محراب ابروی تو حضور نماز من^۳

گر بینم خم ابروی چو محرابش باز سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم^۴

این بحث را با این کلام شهریار مَهر می‌زنیم که می‌گوید: فتنه سامری و تجلی نور حضرت حق در طور سینا بر حضرت موسی، گوشه ابرویی از تجلی جلالی خداوند است:

فتنه سامری و جلوه سینای کلیم گوشه ابرویی از غمزه جادوی تو بود^۵

۱- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۸۵۲

۲- همان، ج ۱، ص ۲۶۳.

۳- دیوان حافظ، ص ۳۱۲.

۴- همان، ص ۲۹۰.

۵- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۸۸۰.

نتیجه

حاصل سخن این است که از نگاه عرفا و مشایخ سیر و سلوک، هدف از آفرینش و خلق جهان، «تجلی» بوده است و خداوند انسان را آفریده است و او را آینه تمام‌نمای خود قرار داده است تا وجودش را در او به نظاره بنشیند آنجا که پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «ان الله خلق آدم فتجلی فیه» به راستی که خداوند آدم (ع) را آفرید سپس در او تجلی کرد. لذا «تجلی» از مباحث عمده و پر دامنه در وادی عرفان و سیر و سلوک است که هر عارفی را با آن سر و سری است. استاد شهریار نیز با توجه به پرورش دینی و اعتقادی‌شان و مراحل پر افت و خیز زندگی شخصی‌شان که هر چه بیشتر او را به وادی معرفت و عرفان رهنمون شد با نگاهی ویژه به «تجلی»، آن را با تمام جزئیاتش در کلام خود به زیبایی منعکس نموده است تا آنچه از دریای معرفت نوشیده است در پیمانہ ابیاتش به خواننده شعرش بنوشاند و دستگیر او در وادی‌های پر فراز و نشیب و پر خطر سیر و سلوک باشد تا آینه دلش را از زنگارهای ظاهری و مادی زدوده و صیقل و جلا بخشد که قابلیت و اهلیت تابش انوار ربانی را داشته باشد.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- افراسیاب پور، علی اکبر، زیبایی پرستی در عرفان اسلامی، ۱۳۸۰، چاپ اول، تهران، انتشارات طهوری.
- ۳- ترجمه رساله قشیریه، به کوشش: بدیع الزمان فروزانفر، ۱۳۷۴، چاپ چهارم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۴- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد، کلیات دیوان، به کوشش: علامه محمد قزوینی، ۱۳۶۸، چاپ دوم، تهران، انتشارات اساطیر.
- ۵- ختمی لاهوری، ابوالحسن عبدالرحمان، شرح عرفانی غزل‌های حافظ، به کوشش: بهاء‌الدین خرمشاهی، ۱۳۷۴، چاپ اول، ج ۴، تهران، نشر قطره.
- ۶- رازی، نجم‌الدین، مرصاد العباد، به کوشش: محمد امین ریاحی، ۱۳۷۱، چاپ چهارم، تهران؛ انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۷- رجایی، احمد علی، خلاصه شرح تعرف، ۱۳۴۹، چاپ اول، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- ۸- سجادی، سید جعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران، انتشارات طهوری.
- ۹- شهریار، محمد حسین، کلیات دیوان، ۱۳۷۱، چاپ ۱۱، ج ۳، تهران، انتشارات زرین و انتشارات نگاه.
- ۱۰- عراقی، فخرالدین، کلیات دیوان، به کوشش: سعید نفیسی، ۱۳۷۳، چاپ هفتم، تهران، انتشارات جاویدان.
- ۱۱- عطار نیشابوری، فرید الدین، کلیات دیوان، به کوشش: تفضلی، ۱۳۷۴، چاپ هشتم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۲- _____، _____، تذکرة الاولیاء، به کوشش: محمد استعلامی، ۱۳۸۷، چاپ هجدهم، تهران، انتشارات زوار.
- ۱۳- علیزاده، جمشید، به همین سادگی و زیبایی، چاپ اول، تهران، نشر مرکز.
- ۱۴- کاشانی، عزالدین محمود، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، به تصحیح: جلال‌الدین همایی، چاپ دوم، تهران، کتابخانه سنایی.

تجلی «تجلی» در شعر شهریار / ۲۴۱

- ۱۵- لاهیجی، شمس الدین محمد، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلش راز، به کوشش «سمیعی»، ۱۳۷۱، چاپ پنجم، تهران، انتشارات سعدی.
- ۱۶- هجویری؛ علی، کشف المحجوب، تصحیح: و - ژوکوفسکی، مقدمه: قاسم انصاری، ۱۳۷۳، چاپ سوم، تهران، انتشارات طهوری.